

دانلود
رمان



معلم جذاب من

#پارت_1

معلم جذاب من   

-بچهها!!!! میدونید قراره یه پسره بیاد معلم تخصصیمون بشه؟!

نگاه کل کلاس به سمت نازنین لوس ترین و قرتی ترین دختر کلاس
چرخید که با عشوه ادامه داد:

-الان تو دفتر دیدمش خیلی خوشگله، میدونید که برای منه نبینم کسی
براش دلبری کنه !!

بی توجه بهش کتابمو ورق زدم که با خطاب قرار دادن من دوباره بهش
نگاه کردم که گفت:

-مخصوصا توی خرخون ، نبینم سمتش بری اصلا!!

پوزخندی بهش زدم و مشغول خوندن ادامهء درس شدم که در کلاس باز
شد و مدیرمون وارد شد!!

با صدای برپا گفتن یکی از بچهها هممون عین اسکلا بلند شدیم و صلوات
دادم!!

-ممنون بچه‌ها بشینید!!

خانوم مدیر دوتا دستاشو بهم چسبوند و ادامه داد:

-امروز میخوام معلم جدیدتون رو معرفی کنم!!

خنده‌های ریز بچه‌ها و پچ پچ هاشون بلند شد!!

اما من بی تفاوت به روبه روم نگاه میکردم که خانوم مدیر با اعصابانیت داد زد:

-ساکت باشید ببینم، نعمتی؟!

هول شده به مدیر نگاه کردم و گفتم:

+بله خانوم؟!

-برو آقای راهگان و راهنمایی کن تا کلاس!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠👤🦋

#پارت_2

معلم جذاب من 🏠👤📞

نازنین از ته کلاس داد زد:

-خانوم من برم؟!

مدیرمون اخمی کرد و رو به نازنین گفت:

-تو فامیلیت نعمتیه؟!

بعد سمت من برگشت و ادامه داد:

-نعمتی یا لا دیگه، زیر لفظی میخوای؟!

تند تند از جام بلند شدم و از کلاس خارج شدم!!

زیر لب غر میزدم و به سمت دفتر میرفتم...

به در دفتر که رسیدم مانتوم و مرتب کردم آروم تقه ای به در زدم و رفتم

داخل!!

خانوم کرمی ناظممون عینکشو تو صورتش جابه جا کرد و رو به من لب زد:

-چیزی شده نعمتی؟!

صدامو صاف کردم و گفتم:

+خانوم رضانی گفتن آقای راهگان و تا کلاس راهنمایی کنم!!

ناظممون از جاش بلند شد و گفت:

-خب آقای راهگان بفرمایید برید با بچه‌ها آشنا شید!!

سرم پایین بود و زیر چشمی نگاهی به معلم جدیدمون انداختم و از دیدنش تعجب کردم!!

انقد خوشتیپ و خوش قیافه بود که مطمئن بودم بچه‌های کلاس می‌خوردنش!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_3

معلم جذاب من   

-نعمتی؟!!

با صدای ناظممون از فکر بیرون اومدم و فوری گفتم:

+بله خانوم؟!!

-کجایی دختر؟! زود باش برو دیگه آقای راهگان رفته!!

تند تند سرم و به نشونه ی تایید تکون دادم و از دفتر خارج شدم!!

آقای راهگان تو راهروی مدرسه وایساده بود..
به سمتش رفتم که با دیدنم به ساعتش اشاره کرد و بهم فهموند که دیر
شد و سریع تر بریم!!

لبخندی زدم و دستمو به سمت پله ها گرفتم و گفتم:

+بفرمایید از این سمت، کلاس ما طبقه ی بالاست!!

هنوز 5تا پله بالا تر نرفته بودیم که پرسید:

-اسمت چیه؟!

+نعمتی هستم آقا!!

-فاملیتو که تو دفتر شنیدم، اسمت منظورمه!!

آخرین پله رو هم بالا رفتیم و رسیدیم به راهروی طبقه ی بالا که گفتم:

+تینا، تینا نعمتی!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من  

#پارت_4

معلم جذاب من  

بدون اینکه چیزی بگه به سمت کلاس رفتیم!!

تقه ای به در زدم و بهش گفتم:

+بفرمایید!!

سری تگون داد و وارد کلاس شد به محض وردمون بچها به احترامش بلند شدن که مدیرمون رو به من گفت:

-میتونی بری بشینی!!

فوری رفتم و سر جام نشستم که سارا بغل دستیم ضربه ای به پهلوم زد و گفت:

-اوفففف تینا این معلمه عجب جیگریه نه؟!

آروم تک خنده ای کردم و گفت:

+آره خیلی کراشه!! ولی دلتو صابون نزن نازنین خانوم سندشو به اسم خودش زده!!

اومد چیزی بگه که با صدای دست مدیرمون همه لال شدیم!!

-ساکت ببینم!!

همه به مدیرمون نگاه میکردیم که دستشو سمت معلمون گرفت و گفت:

-ایشون معلم جدیدتون هستن، امیدوارم رفتار های زشتی و که قبلا با
بقیه معلم ها داشتین و کنار بزارین!!

نازنین از ته کلاس داد زد:

-خانوم مگه میشه با ایشون زشت رفتار کرد اصن؟!

همه بچه ها زدن زیر خنده که مدیرمون با هزار زحمت لبخندشو جمع کرد و
روبه معلمون گفت:

-من میرم شماره با این وزه ها تنها میزارم!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_5

معلم جذاب من   

بعد از رفتن مدیرمون ، آقای راهگان کیفشو روی میز گذاشت و رو به بچه ها

لب زد:

-خب اول از همه سلام...

همه یچها یا صدای بلند جواب سلامشو دادن که ادامه داد:

-راهگان هستم... امیر علی راهگان!!

نازنین از ته کلاس با صدای بلند گفت:

-جوووننن اسمتم قشنگهه!!

همه بچها آروم زدن زیر خنده، زیر چشمی نگاهی به معلمون انداختم که با خنده گفت:

دیگه خلاصه امیدوارم سال خوبی وباهم پشت سر بزاریم!!

رفت روی صندلی نشست و از کیفش برگه ای و در آورد و گفت:

- په حضور و غیاب کڼم بریم سر درس مون!!

دونه دونه اسم هارو خوند و رسید به اسم نازنین:

-فاطمه غلامی؟! -

نازنین دوباره از ته کلاس داد زد:

-حاضر، ولی شما نازنین صدام کن!!

پوزخندی زد و گفت:

-زیاد خوشمزه بازی در میاری!!

با حرفی که زد احساس کردم ته دلم خنک شد با لبخند سمت نازنین برگشتم که با قیافه ی عبوسش محکم به صندلی تکیه داد و مشغول پچ پچ کردن با بغل دستیش شد!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_6

معلم جذاب من   

-خسته نباشید!!

محو نگاه کردنش بودم که اصلا متوجه نشدم کی کلاس تموم شد!!

با صدای سارا به خودم اومدم:

+ها؟!!

سارا بهت زده نگام کرد و گفت:

-آقای رادان گفت کلاس تمومه و رفت تو به چی خیره موندی؟!!

نگاهی به اطرافم انداختم و لب زدم:

+خیره چیه بابا، تو فکر مادرم بودم که بیمارستانه!!

سارا با خنده ضربه ای به شونه ام زد و گفت:

-تو که راست میگی...!!

دست کرد از کیفش لقمه ای در آورد و گرفت سمتم و گفت:

-بیا اینو مادرم برای تو درست کرده!!

لقمه رو از دستش گرفتم و زیر لب تشکری کردم که نازنین با تشر به سمتم اومد و لقمه رو از دست چنگ زد و گفت:

-دختره ی خرخون به چی زل زده بودی یکسره حواسم بهت بودا!!

پوزخندی بهش زدم و اومدم لقمه ام و از دستش بگیرم که با قیض لقمه رو انداخت زمین و با پا رفت روش و گفت:

-حالا بردار بخورش!!

اشک توی چشمام جمع شده بود و به ساندویجی که دیگه بیشتر شبیه به غذای سگ بود نگاه کردم که سارا لقمه اشو سمتم گرفت و گفت:

-بیا ساندویج من برای تو!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_7

معلم جذاب من   

دستشو پس زدم با بغضی که هر لحظه امکان داشت بترکه از کلاس خارج
شدم...

تند تند داخل راهروی مدرسه به سمت حیاط راه میرفتم و توی دلم آشوب
بود که با برخورد به یکی آخی گفتم و یه قدم عقب رفتم و با بهت لب
زدم:

+م م م من معذرت میخوام آقای راهگان حواسم نبود... چیزیتون که
نشد؟!

پاچه شلوارش که خاکی شده بود و با دستاش پاک کرد و گفت:

-من که نه ولی تو...

حرفشو قطع کردم و دستامو پشت سرم تو هم گره کردم و سریع گفتم:

+من خوبم!!

پوزخندی رو قیافه مغرورش نشست واومد بره که شکمم چنان شروع کرد

به قار قور کردن که یه لحظه سرجاش وایساد و برگشت سمتمو و گنگ
پرسید:

-گشنه اته؟! -

دستامو روی شکمم گذاشتم و با خجالت لبخندی زدم و گفتم:

+نه، غذا خوردم نمیدونم چه مرگمه!!

سری به نشونه تایید تکون داد و رفت..

نفس عمیقی کشیدم و با مشت چندتا ضربه به شکمم زدم و آروم لب
زدم:

+بعد از این همه گشنگی کشیدن الان باید به قاروقور میفتادی لعنتی!!
19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋

#پارت_8

معلم جذاب من 🏠🍷

پوفی کشیدم و اومدم برم که با صدای سارا سر جام وایسادم:

-تینا!!!!؟!

برگشتم سمتش که با نفس هایی که به شماره افتاده بود نصف ساندویچ و ستمم گرفت و گفت:

-لطفا بگیر دیگه وگرنه من از گلوم پایین نمیره!!

با بغض لبخندی زدم و لقمه رو از دستش گرفتم و تو دلم لب زدم:

+خدایا ممنونم که توی این همه سختی ها سارا رو دارم!!

نفس عمیقی کشیدم دست سارا رو گرفتم باهم سمت حیاط رفتیم!!

بعد از یه ربع ک.ص.چ.رخ زدن توی حیاط مدرسه بلاخره زنگ کلاس خورد و هرکی سمت کلاس خودش میرفت!!

داخل کلاس با سارا داشتیم حرف میزدیم که نسترن بدو بدو و با خوشحالی داد زد:

-بچهها!!!! این زنگ کلاس مون کنسله معلم دینی مشکل پیش اومد براش
رفتت

خانوم کرمی گفت کیفامونو برداریم آروم بریم داخل حیاط!!
19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_9

معلم جذاب من   

همه بچهها اکیپی دور هم جمع شده بودیم و مشغول حرف زدن بودیم!!
به ساعت نگاه کردم هنوز یه ربع تا زنگ مونده بود!!
کلافه از جام بلند شدم که فاطمه پرسید:

-تینا کجا میری؟!

نگاه همه بچهها سمتم چرخید که لبخندی زدم و گفتم:

+برم ببینم اگه خانوم مدیر اجازه میده زودتر برم خونه!!

نازنین با کنایه لب زد:

-مگه میشه به سوگلیشون اجازه ندن؟!

بی توجه بهش اومدم برم که سارا با تشر گفت:

-نازنین خانوم قرار نیست مثله تو بره پی الی تللی میخواد بره بیمارستان ملاقات مادرش!!

نازنین پوزخندی زد و بدون جواب دادن مشغول حرف زدن با بقیه شد!!

شونه ای بالا انداختم و به سمت دفتر حرکت کردم!!

نفس عمیقی کشیدم تقه ای به در زدم:

-بیا تو...

آروم در و باز کردم و لب زدم:

+خانوم کرمی میشه من امروز زودتر برم؟! میخوام برم ملاقات مادرم!!

ناظم اخمی کرد و گفت:

-معلومه که نه... مسئولیت داریم ما یه، یه ربع دیگه زنگ میخوره بعد
برو...

با التماس گفتم:

+خانوم تورو خدا آخه زمان ملاقات تموم میشه!!

با تشرگفت:

-گفتم نمیشه، برو بیرون!!

نا امید اومدم برم که در باز شد و آقای راهگان اومد داخل، زیر لب سلامی
گفتم که بدون جواب دادن رو به ناظممون لب زد:

-من یه مریض فوری برام اومده و همین الان باید برم!!

ناظممون سری به نشونه تایید تکون داد و با تحکم رو به من غرید:

-تو که هنوز اینجایی!!

آهی کشیدم و از دفتر خارج شدم...

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من  

#پارت_10

معلم جذاب من  

آروم آروم داخل راهرو قدم میزدm و به این فکر میکردم اگه امروزم نتونم
مادرمو ببینم 4 روز از ندیدنش میگذره!!

آهی کشیدم و به سمت بچه‌ها رفتم که سارا به سمتم اومد و پرسید:

-چیشد تینا نداشتن؟!

با بغض لب زدم:

+نه!!

بچه‌ها مشغول حرف زدن بودن و من سر جام نشستم و به نقطه‌ی نا
معلوم خیره بودم که با صدای نازنین رشته افکارم پاره شد:

-اوفففف بچه‌ها ماشین و ببینید....

نگاه هممون به سمت ماشینی که وارد حیاط مدرسه شده بود خیره موند
که غزل گفت:

-پشمام کسی میدونه اسمش چیه؟!

فاطمه دستی به مقنعه اش کشید و کرد و گفت:

-فکر کنم بنز باشه...

نازنین خودکارشو سمت فاطمه پرتاب کرد و با خنده گفت:

-احمق این ماشین چیش شبیه بنزه؟!
دستشو با ذوق جلوی صورتش گرفت و ادامه داد:

-ماشین مورد علاقه منه هیوندا النترا!!!

هرکی از یه سمت داشتن برای ماشینه نظر میدادن که با دیدن آقای
راهگان دهنشون از تعجب باز موند که نازنین با تعجب گفت:

-حاجی این پسره هم خوشتیپه هم خوشگله هم پولداررر!!

بین چه عروسی و فرستادن دنبالش!!

راننده از ماشین پیاده شد و درو برایش باز کرد که مسیرشو سمت ما کج کرد و با قدم های بلند بهمون نزدیک میشد!!

نازنین لباسشو مرتب کرد و با ذوق گفت:

-بچه داره میاد سمتمون آدم باشید!!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_11

معلم جذاب من   

نزدیکمون شد و عینک دودی رو از چشمش برداشت و نگاهی به همه انداخت!!!

همه امون با تعجب نگاهش میکردیم که انگشتشو سمتم گرفت و اشاره کرد و گفت:

-تو...

با ترس گفتم:

+بله آقا؟!

-پاشو جمع کن بیا بریم!!

سوالی نگاش کردم و آرام گفتم:

-کجا بریم؟! چیزی شده؟!

لبخندی زد و گفت:

-مگه نمیخواستی بری ملاقات مادرت؟!

گنگ پرسیدم:

+خب؟!

-خب که من اجازه اشو از خانوم کرمی گرفتم خودم میرسونمت!!

با ذوق از جام بلند شدم و دستی زدم و گفتم:

+جدی میگید؟!

کلافه به ساعتش اشاره کرد و گفت:

-من دیرم شده بجنب!!

با خوشحالی کوله امو از زمین برداشتم و دنبالش رفتم!!

10متر جلوتر نرفته بودم که برگشتم سمت بچها و همونطور که عقب عقب راه میرفتم براشون بوس هوایی فرستادم و خداحافظی کردم!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_12

معلم جذاب من   

اومدیم سوار شیم که آقای راهگان رو به راننده لب زد:

-من خودم میروم!!!

دستشو جلو آورد و ادامه داد:

-سوئیچ؟!

یه گوشه وایساده بودم بهشون نگاه میکردم که که راننده در عقب و باز کرد و گفت:

-بفرمایید!!

با خجالت داخل ماشین نشستم و سرم و پایین انداختم...

تو خیابون در حال حرکت بودیم به ساعت نگاه کردم 10 دقیقه دیگه اگه بیمارستان نباشم ساعت ملاقات میگذره و امروز نمیتونم مادرم و ببینم!!

نگاهمو به خیابون دوختم که ماشین وایساد و آقای راهگان رو به راننده لب زد:

-سعید تو همینجا پیاده شو ماشین بگیر برو شرکت پیش بابا...
من میرم بیمارستان ماشین هم نیاز دارم بعد خودم میارمش!!

راننده که الان فهمیده بودم اسمش سعیده بدون هیچ حرفی سری به نشونه ی تایید تگون داد و با گفتن کلمه با اجازه از ماشین پیاده شد...

سرم پایین بود و مشغول بازی با زیپ کوله ام بود و به مادرم فکر میکردم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد!!

-بیا جلو بشین!!

سرم و بلند کردم و از تو آینه داشت نگام میکرد که با استرس آروم لب زدم:

+ممنون ، همینجا راحتم...

بی توجه به حرفم از تو آینه با چشم اشاره کرد که بیام جلو بشینم!!

با فکر اینکه وقت کشی میشه و من ممکنه به ملاقات مادرم نرسم در و باز کردم و رفتم روی صندلی جلو نشستم..

<https://rubika.ir/MALAKA1404>

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_13

معلم جذاب من   

مسافت زیادی رو طی نکرده بودیم که پرسید:

-بیماری مادرت چیه؟!

خانوم کرمی گفت مادرت مریضه و از قضا تو بیمارستان ما بستریه...

با بغض لب زدم:

+بیماری قلبی داره...

قطره اشک سمجمو پس زدم و ادامه دادم:

+باید عمل شه!!!

-چرا عملش نمیکنید؟!

چشمام و با درد بستم و روم نمیشد بگم چون ما نون شبمونو نداریم چه
برسه پول عمل...

آروم لب زدم:

+ هزینه عمل خیلی بالاست بابام داره جورش میکنه!!

قلبم داشت مچاله میشد، بابای علیل من تا چند سال باید کارگری خونه ملت و بکنه تا بتونه پول عمل و جور کنه ، هرچی ام در میاره پول دارو های مادرم میشه تا زنده بمونه فقط...

آهی کشیدم و به خیابون خیره شدم که گفت:

MALAKA1404

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_14

معلم جذاب من   

-چند وقته بستریه؟!

اومدم جواب سوالشو بدم که یه لحظه حس کردم بین پ.ا.ه.ام خیس شده با ترس لب زدم:

+امروز چندمه؟!

با تعجب به ساعت هوشمندش نگاه کرد و گفت:

-27ام چطور؟!

با ترس آب دهنمو قورت دادم و با فکر اینکه پ.ر.ی.و.د شدم آروم لب زدم:

+میشه ماشین و نگه دارید؟!

گنگ نگاهم کرد و گفت:

-مشکلی پیش اومده؟!

تند تند لب زدم:

+نه فقط میشه نگه دارید...

-پس مادرت چی؟! یکم دیگه مونده برسیم!!

با حس خ.ی.س.ی بیشتر بین پاهام و دلدردی که شروع شده بود کلافه

گفتم:

+اگه همین الان پیاده نشم اتفاق بدی می افته!!

با تعجب زد بغل که به سرعت از ماشین پیاده شدم...

ده متر جلو تر نرفته بودم که با صداش متوقف شدم:

-وایسا ببینم!!! پ.ر.ی.و.دی؟!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من  

#پارت_15

معلم جذاب من  

با خجالت سر جام میخکوب شدم و برگشتم سمتش و سوالی نگاهش کردم که با لبخند شونه ای بالا انداخت و به صندلی اشاره کرد...

بهت زده جلو اومدم و با دیدن خ.و.ن روی صندلیش چشمام و با درد بستم که با لبخند گفت:

-پشت مانتوت هم کثیف شده ، بیا بشین خودم میرسونمت!!

با شرم نگاهش کردم و گفتم:

+ماشینتون...

حرفم تموم نشده بود که بی تفاوت گفتم:

-مهم نیست ماشین شرکته میبرم کارواش تمیزش کن!!

با خجالت داخل ماشین نشستم و به خیابون نگاه کردم...

تو دلم به خودم فحش میدادم که دیگه با چه رویی سر کلاشش حاضر شم!!

با خجالت برگشتم نگاهی بهش کردم که با لبخند به سمتم برگشت و سریع نگاهمو ازش گرفتم و به روبه روم زل زدم...

وای خدایا خاک تو سرت تینا آبروت رفت، انقدر فشار روم بود که دیگه دل دردم به چشم نمی اومد...

از فکر بیرون اومدم و با دیدن خیابون آروم پرسیدم:

+مسیر خونه ما از این سمت نیست...

ریلکس به روبه روش خیره بود و لب زد:

-مسیر خونه من از این سمته..!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_16

معلم جذاب من   

سوالی نگاهش کردم و با ترس گفتم:

+م م من تو وضعیت خوبی نیستم... لطفا منو برسونید خونه خودمون!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-چرا میترسی؟! مگه میخوام ب.ک.ن.م.ت.؟!

با حرفی که زد با تعجب نگاهش کردم که ادامه داد:

-من بیمار فوری دارم نمیتونم برگردم مسیر و تا جنوب شهر کلی طول میکشه...

سرمو پایین انداختم که ادامه داد:

خونه من به بیمارستان نزدیکه سر راه برات پد بهداشتی ام میخرم کارم که تموم شد میام دنبالت!!

+چطوری بهتون اعتماد...

حرفم تموم نشده بود که با اعصابانیت زد رو ترمز و غرید:

-اوکی اعتماد نکن، پیاده شو برو خونتون!!

با یاد آوری خ.و.ن روی مانتوم چشمام و با درد بستم که بلند تر غرید:

-یالا پیاده شو!!

نه راه پس داشتم نه راه پیش در ماشین و باز کردم و پیاده شدم که

صداش مانع ام شد:

-وایسا!!

با فکر اینکه پشیمون شده خوشحال برگشتم که از ماشین پیاده شد و...

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_17

معلم جذاب من   

ژاکتسو در آورد و من یه لحظه محوش شدم!!!

تیشرت سفید با اون بازوی های خفن مردونه اش بد خودنمایی میکرد،
غرق تو افکارم بودم که به سمتم اومد و ژاکت و دور کمرم بست تا خ.و.ن
پشت مانتوم معلوم نشه و همزمان گفت:

-درد داری؟!

با حرفش از خجالت لب گزیدم و گفتم:

+نه خوبم!!

سرشو بالا آورد و لب زد:

-خب برات اسنپ میگیرم،حالت خوب نیست پیاده نری!! آدرستون کجاست؟!

با خجالت لب زدم:

+بااین کار لباستون کثیف میشه!!

بی توجه به حرفم دوباره پرسید:

-آدرستونو بگو...

بعد از گفتن آدرس دست کرد از جیبش دوتا اسکانس 200تومنی در آورد و گرفت سمتم و گفت:

-اینارم نگه دار نیازت میشه!!

+نه نه ممنون پول دارم...

کلافه با تشر گفت:

-بگیر من وقت ندارم باید برم... توام همینجا وایسا تا اسنپ بیاد، هزینه
اشم آنلاین خودم پرداخت میکنم!!

با شرم پول و از دستش گرفتم و لب زدم:

+ممنون، اما لباستون...!!

رفت سمت ماشین و قبل اینکه سوار شه چشمکی زد و گفت:

-فردا بپوش بیا مدرسه!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_18

معلم جذاب من   

از راننده اسنپ تشکر کردم و پیش کوچه امون پیاده شدم و با دل درد
شدید به سمت خونه حرکت کردم!!

شدید گشنه ام بود اما توان اینکه چیزی بخورم هم نداشتم...

آهی کشیدم و کلید و به در انداختم و اومدم برم داخل خونه که صدای
چندش سجاد پسر صاحبخونه امون مانعم شد:

-چطوری چشم قشنگ؟!

برگشتم سمتشو لبخند چندشی زدم و گفتم:

+ممنون خوبم!!

سرتا پامو برانداز کرد و گفت:

-چرا جواب پیام های واتساپم و نمیدی خوشگله...

لب تر کردم و گفتم:

+ببین من حالم اصن خوب نیست فعلا!!

اومدم برم داخل خونه که از پشت ژاکت و از دور کمرم کشید که عصبی

برگشتم و داد زدم:

+چه غلطی میکنی مرتیکه؟!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_19

معلم جذاب من   

لبخند چندشی زد و گفت:

-اوخی پ.ر.ی.ودی کوچولو؟!

چشم غره ای براش رفتم و ژاکتو از دستش کشیدم که ادامه داد:

-خونه اتون خالیه؟!

عصبی غریدم:

+به تو چه ربطی داره مردک؟!

خنده شیطانی کرد و گفت:

-میخواهی یه کاری کنم تا 9 ماه دیگه درد نکشی؟!

با فهمیدن منظورش با جیغ گفتم:

+گمشووو عوضییی!!

آقا فریبرز قصاب بغل خونمون از مغازش بیرون اومد و با چاقویی که داخل دستش بود نگاه بدی به سجاد انداخت و بعد رو به من لب زد:

-چیزی شده دخترم؟!

با بغض گفتم:

+نه عمو جون چیزی نیست!!

نگاه غضب آلودی به سجاد انداخت و با چشم اشاره کرد که گمشه!!

با قطره اشک هایی که رو گونه ام میریخت درو باز کردم و وارد خونه شدم!!

کنار در نشستم و شروع به گریه کردن کردم!!

که زنگ در زده شد با ترس از جام بلند شدم و تند تند اشکامو پاک کردم!!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_20

معلم جذاب من   

درو بازکردم و با تعجب لب زدم:

+سلام، بفرمایید؟!

مرد میانسال با موهای جوگندمی با لبخند نگاهی بهم کرد و لب زد:

-سلام خانوم، پیک هستم!!

این بسته برای شماست!!

گنگ به جعبه بزرگ دستش نگاهی انداختم و آروم گفتم:

+من چیزی سفارش ندادم!!

با خودکار خارشى به سرش زد و گفت:

-نمیدونم والا اینجا آدرس شما ثبت شد..

دفتر و نزدیک آورد و ادامه داد:

-لطفا اینجا رو امضا کنید...!!

خودکارو از دستش گرفتم و اومدم امضا کنم که با خجالت پرسید:

-مشکلى پیش اومده براتون؟!!

با چشماى گرد شده نگاهش کردم و گفتم:

+منظورتونو متوجه نمیشم!!

با چشم به کفشام اشاره کرد و گفت:

-از شلوارتون داره خ.و.ن میریزه پایین!!

آب دهنمو قورت دادم و به کتونی های سفیدم نگاه کردم که با خ.و.ن
قرمز شده بود با درد لب گزیدم و فوری امضا کردم و گفتم:

-خدا حافظ!!

درو محکم پشت سرم بستم که دوباره صدای زنگ بلند شد..

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_21

معلم جذاب من   

زیر لب به خودم ف.ح.ش میدادم که با صدای پیک ساکت شدم:

-خانوم بسته اتونو جا گذاشتید، من دارم میرم!!!

با درد چشمم و بستم و ضربه ای به پیشونیم زدم و با خودم گفتم:

+خاک تو سرت تینا، فقط پیش پیک آبروت نزفته بود!!

با شنیدن صدای موتورش که دور شد آرام در و باز کردم.
سرم و بیرون بردم و با احتیاط دور و اطرافمو رصد کردم و وقتی مطمئن
شدم کسی نیست جعبه رو برداشتم و فوری اومدم داخل..

پوفی کشیدم و از پله ها بالا رفتم، کتونی سفیدم و که الان بیشتر قرمز بود
و در آورد و وارد خونه شدم...

از ترس اینکه خ.و.ن روی فرش نریزه بدون فوت وقت رفتم داخل حموم و
لباسام و در آوردم و با دیدن ش.ر.ت مورد علاقم که دیگه بلا استفاده
شده بود زیر لب غر زدم:

+راسته میگن نمیشی،نمیشی یهو تو همون ش.ر.تی که دوشش داری
میشی!!!

کلافه لباسامو یه گوشه پرت کردم و لب زدم:

+ باید یه دوش آب گرم بگیرم تا این غضلات گرفته کوفتیم باز شه!!

دوش آب و باز کردم و زیرش نشستم و تموم فکرم شده بود اون جعبه تا
ببینم داخلش چیه!!

تند تند بدنمو شستمو چون کسی خونه نبود همونطور ل.خ.ت اومدم بیرون.

از داخل کمد یه پد و یه ش.ر.ت برداشتم و پوشیدم!!!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_22

معلم جذاب من   

موهام و تو حوله پیچیدم و تاپ گل گلیمو با شلوارک ستش پوشیدم!!

جعبه رو برداشتم و رفتم داخل اتاقم و روی تخت نشستم تا بازش کنم!!

با استرس نفس عمیقی کشیدم و درشو باز کردم و با دیدن محتوای داخلش چشمم گرد شد ، سرم و بالا آوردم و لب زدم:

+این دیگه چیه؟! کی فرستاد اصلاً؟!

با تعجب دوباره نگاهی به جعبه انداختم و دستی رو وسایلاش کشیدم و زیر لب گفتم:

+آخه کی باید این همه چیپس و پفک و...

حرفمو قطع کردم، گوشه جعبه یه چی چشممو گرفت برش داشتم و بلند
ادامه دادم:

+پشمامم حتی پد بهداشتی برام بفرسته؟!

انگشت اشاره امو به صورت ضربه ای روی سرم زدم و گفتم:

+به مخت فشار بیار تینا...

بهت زده به یه نقطه خیره شدم و لب زدم:

+سجاد...؟!

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_23

معلم جذاب من   

عصبی از جام بلند شدم و جعبه رو با پام شوت کردم اونور و گفتم:

+همین امروز باید تکلیف این مزاحم و روشن کنم!!

شال و مانتو مو از چوب لباسی برداشتم و اومدم از اتاق برم بیرون که یادداشتی بین وسایلا توجه امو جلب کرد، آروم آروم سمتش رفتم و برداشتم و با خوندنش چشمام 4 تا شد:

-رفتی و دلم پیشت موند گفتم یکم هله هوله بفرستم برات شاید بهترشی،اگه حالت خوب نبود فردا مدرسه نیا 3زنگ با من کلاس دارین!!
مراقب خودت باش چشم قشنگ♡
.....0905679

سرم و بالا آوردم و به یه نقطه ی نامعلوم خیره شدم و با خودم گفتم:

+چطور معلمی که یه روزه اومده انقد باید با دانش آموزش خوب باشه؟!
چرا شماره اشو برام نوشت دیگه؟!
آدرس مونو از کجا داشت اصلا؟!
با یادآوری اسنپی که برام گرفته بود تازه دوهزاریم جا افتاد که خودم
آدرس این خراب شده رو بهش دادم!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+ با این کارش ثواب کرد ناهار که نداشتم بخورم، حداقل با اینا خودمو سیر کنم!!

بیخیال یه بسته چیپس و برداشتم و روی تخت لم دادم و شروع به خوردن کردم...

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_24

معلم جذاب من   

اولین گاز و به چیپسم زدم و دوباره خم شدم و کاغذ و برداشتم و خوندمش!!

با هر کلمه اش از سر ذوق لبخندی میزد، واقعا این روزا شدید به توجه نیاز داشتم.

با هزار زحمت از تخت بلند شدم و از رو میز گوشیم و برداشتم و شماره اشو سیو کردم تا پروفایلشو ببینم!!

اول واتس اپ و باز کردم اما اکانتی داخلش نداشت تلگرام و باز کردم و اسمش و سرچ کردم آخرین بازدیدش برای صبح بود، رو پروفایلش زدم نتم ضعیف بود و یکم طول کشید تا عکسش باز شه!!

بعد از چند لحظه عکسش باز شد که محو جذابیتش شدم و دلم براش غش رفت...

شده بود اولین کراش زندگیم هینی کشیدم و با خودم گفتم:

+ ولی من کجا و اون کجا!!

برنامه رو بستم و گوشی رو بغل بالشتم گذاشتم که گوشیم زنگ خورد و از ترس دومتر بالا پریدم و دستمو روی قلبم فرستادم و گوشی و برداشتم و با تشر گفتم:

+خدا لعنتت کنه سارا،خروس بی محل!!

تماس وصل کردم که بدون مقدمه پرسید:

-با آقا معلم خوش گذشت کلک؟!

کلافه از حرفش لبخندی زدم و گفتم:

+زنگ زدی که همینو بپرسی؟!!

-معلومه، فکر کردی تو واسم مهمی!!

با یادآوری امروز چشمام و با درد بستم و گفتم:

+گند زدم سارا..

با تعجب پرسید:

-چیکار کردی؟!!

+حالا فردا برات تعریف میکنم الان حالم خوب نیست!!

ویرایش شده

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋

#پارت_25

معلم جذاب من 🏠🍷

سارا صداشو شل کرد و گفت:

-بگووو دیگه من طاقت ندارممم تا فردا!!

کلافه گفتم:

+حالم خوب نیست سارا... پ.ری.ود شدم ماشینشم به گند کشیدم!!

با تعجب گفت:

-یعنی چییییی؟!!!

بغضم گرفته بود از گندی که امروز زده بودم شروع کردم به تعریف کردن
همه ماجرا!!

بین صحبتهام مکث کردم که سارا گفت:

-یکم نفس بکش دختر!!

به خودم اومدم دیدم اشک کل صورتمو خیس کرده و آروم گفتم:

+از فردا چطور تو روش نگاه کنم؟!

سارا تک خنده ای کرد و گفت:

-کاری نداره که؛ عین بُز

از حرفش لبخندی زدم و گفتم:

+آدم نمیشی نه؟! جدی میگم کثافت...

19:28

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋👤

#پارت_26

معلم جذاب من 🏠👤🍷

خنده شیرینی کرد و گفت:

-منم جدی گفتم!!!

بین صحبتش مکث کرد و ادامه داد:

-ولی جدا از شوخی معلومه خیلی آدم با شخصیتی باشه نه؟!

+چطور؟!

-آخه تو ماشینشو و به گند کشیدی اما چیزی نگفت بهت ، درازاش کلی
چیز میز هم خرید برات خرشانس خانوم!!

لبخندی زدم و گفتم:

+حالا شمارشو هم برام نوشت کجای کاری؟!

سارا با جیغ گفت:

-پشمام جدی میگي؟؟؟

ریز خندیدم و گفتم:

+بله خانوممم!!

سارا با ذوق گفت:

-خب ت.و.ل.ه سگ زنگ بزن یه تشکر بکن ازش!!

با تعجب گفتم:

+نه بابا روم نمیشه کهههه!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_27

معلم جذاب من   

با جدیت گفت:

-تینا!!!!

+چته؟!

-یارو انقد از مایه گذاشت برات یه تشکر نمیخوای ازش بکنی؟! زنگ
نمیزنی یه پیام بده حداقل زشته حاجی!!!

گیج گفتم:

+آخه چی بگم؟!

سارا کلافه گفت:

-آخرش تو منو بااین کارات میکشی!!
کاری نداره که دخترم..
پیام بده بگو: سلام آقای راهگان تینا هستم..

وسط حرفش پریدم و گفتم:

+نعمتی!!

به حالت مسخره ادامو در آورد و گفت:

-خب نعمتی، خانوم نعمتی!!

تک خنده ای کردم که ادامه داد:

-سلام آقای راهگان من نعمتی هستم خواستم بابت لطف هایی که امروز
بههم کردید ازتون تشکر کنم..

تک خنده ای کردم و گفتم:

+باشه شب میگم بهش..

-بگیا...

+باشه بابا میگم..

-قول خانوم نعمتی؟!!

با خنده گفتم:

+بله، قول!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_28

معلم جذاب من   

تماس و قطع کردم و گوشی و به لبم چسبوندم و با خودم گفتم:

+یعنی بهش پیام بدم؟!

گوشی و پرت کردم یه گوشه و از جام بلند شدم و گفتم:

+ولش بابا الان با خودش می‌گه چه دختر هولیه!!

دوباره نگاهی به گوشیم انداختم و گفتم:

+اگه پیام ندم تشکر نکنم نمی‌گه چه دختر یوبس و بی چشم رویی بودم؟!

به سمت گوشی خیز برداشتم و از قسمت پیام روی شماره اش کلیک کردم
و تو قسمت تایپ همونی که سارا گفته بود و نوشتم:

+سلام آقای راهگان نعمتی هستم، ممنون بابت لطف امروزتون و خوراکی
هایی که برام فرستادید♡

دستم‌و زیر چونه ام بردم و با خودم گفتم:

+قلب بزارم زشت نیست؟!

با دست ضربه ای به پیشونیم زدم و گفتم:

+این چه سوالیه معلومه که زشته، گل میزارم جاش!!

قلب آخر پیام و پاک کردم و به جای قلب گل گذاشتم!!

شاید 200 دور پیام و خوندم و هر بار که اومدم ارسالش کنم پیشمون
میشدم!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋👤

#پارت_29

معلم جذاب من 🏠👤🍷

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

+حالا بفرستم یا نه؟!

از جام بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه به لیوان آب خوردم، داشتم از

استرس پس می افتادم دستمو به کمرم زدم و گفتم:

+خدایا!!!! کاش خنثی کردن مین بود، اونطوری برام راحت تر بود!!

یه قلپ دیگه از آبو خوردم و دستمو به گزینه ارسال نزدیک کردم و گفتم:

+خب تینا تا 3میشمارم بزن روش بره!!

نفسمو با اضطراب بیرون دادم و گفتم:

+خب یک،دو،سه..

گزینه ی ارسال و زدم حالا دیگه استرسم 100برابر شده بود!!

دستپاچه دستمو روی قلبم گذاشتم هر لحظه امکان داشت تینا از این
حجم استرس بمیره!!

دوباره پیام و خوندم و با خودم گفتم:

+ پنج دقیقه شد چرا جواب نداد؟!

دستم روی سرم گذاشتم و گفتم:

+اگه جواب نده چی؟!
وایییی کاش پیام نمیدادم...!!!

به حالت زار به سمت اتاقم رفتم و روی شکمم خوابیدم و هر چند دقیقه
یه بار خودمو به ف.ح.ش میکشیدم!!

اگه جواب پیاممو نده قسم میخورم مدرسه امو عوض کنم!!

دوتا کف دستامو به هم چسبوندم و گفتم:

+مثبت فکر کن تینا، حتما تصادف کرده رفته تو کما جواب نمیده!!
ویرایش شده

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_30

معلم جذاب من   

بخاطر پ.ر.یود هو.ر.مو.ن هام بهم ریخته بود و بیشتر داشتم اذیت

میشدم!!

به خودم اومدم دیدم نیم ساعته دارم واسه اینکه جواب پیاممو نداده گریه میکنم!!

با درد از جام بلند شدم و رفتم تو آشپز خونه تا برای بابای بیچاره ام شام درست کنم!!

چندتا سیب زمینی برداشتم و اومدم پوست بکنم که صدای پیامک گوشیم بلند شد...

تند تند با عجله از جام بلند شدم و به سمتش رفتم، باهمون دستای کثیفم قفلش باز کردم و باز حالم گرفته تر از قبل شد...

[مشترک گرامی، در حال حاضر باقیمانده اینترنت شما کمتر از 20% می باشد.]

با خشم گوشی اونطرف پرت کردم و با حرص گفتم:

+کوفت مشترک گرامی، درد مشترک گرامی، مرگه...

-باز چیشده غر میزنی بابا!!

با خنده به سمت صدا برگشتم و گفتم:

+عه بابایی تویی چقدر زود اومدی!!!

با تمام خستگیش لبخندی زد و گفت:

-میخوای برم دیرتر بیام!!

تند تند به سمتش رفتم کت سرمه ای که برای زمان دومادیش بود و گرفتم و گفتم:

+قربون بابای قشنگم میشما!!

لیامو کشید و گفت:

-خدا نکنه وروجک... حالا یه چایی برای بابات میزاری یا نه؟! من برم دوش بگیرم بیام!!

با ذوق چشمکی زدم و گفتم:

+چشم، اطلاعات امر قربان!!

با لبخند سری تگون داد و مسیر حموم و پیش گرفت...

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_31

معلم جذاب من   

هنوز چند دقیقه گذشته بود که با صدای بلند پرسید:

-این ژاکت مردونه برای کیه تینا!!

بهت زده به روبه روم خیره موندم و آب دهنمو قورت دادم که دوباره

پرسید:

-تینا با توام!!

دوتا مشت آروم به سرم زدم و گفتم:

+واییی چه خاکی تو سرم کنم چی بگم؟!

با استرس به سمت حموم رفتم و تقه ای به در زدم و گفتم:

+بابایی چیزی گفتی؟!

-میگم این ژاکت برای کیه؟!

صدامو صاف کردم و با بغض ساختگی گفتم:

+سجاد...

با ضرب در و باز کرد و سرشو بیرون آورد و با اخم گفت:

-کییی؟!

فکم لرزید و گفتم:

+سجاد بابایی همیشه مزاحمم میشه!!

با تعجب گفت:

-ژاکت سجاد؟! تو حموم؟!
نکنه اومد داخل خونه؟

تند تند دستم و تکون دادم و گفتم:

+نه نه ژاکت شو پرت کرد تو حیاط!!

با اعصابانیت در و بست و گفت:

-من این پسر رو آدم میکنم!!
حوله رو بیار برام ببینم!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_32

معلم جذاب من   

از ترس اینکه لو نرم سعی داشتم آرومش کنم تقه ای به در زدم و گفتم:

+بابایی لطفا ولش کن عمو فریبرز ادبش کرد دیگه اینورا پیداش نمیشه!!!

صدای عصبی بابا به گوشم رسید:

-غلط میکنه پسره عوضی با ابروی دختر من بازی میکنه!!

با کلی خواهش و التماس بالاخره بابا رو راضی کردم از خیرش بگذره!!

پوفی کشیدم و حوله رو روی دسته ی در حموم گذاشتم و رفتم داخل
آشپزخونه تا برای بابام چایی بزارم!!

نیم ساعت گذشته بود و روی مبل نشسته بودم و منتظر پیامش بودم اما
هنوز هیچی به هیچی!!

کلافه گوشی و اونطرف پرت کردم که بابام از حموم بیرون اومد و با
دیدنش لبخندی زدم و گفتم:

+آفیت باشه بابایی!!!

لبخندی زد و گفت:

-مرسی دختر بابا!!

اومدم برم براش چایی بریزم که متوجه ژاکت توی دستش شدم...

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

+بابا جون باز که این ژاکت و برداشتید من که گفتم...

حرفم تموم نشده بود که گفتم:

-آروم باش دختر من که کاری با اون ندارم، فقط برو فندک و برام بیار!!

از رو این فندک و برداشتم و دادم دستش و پرسیدم:

+میخواهی چیکار کنی؟!

همونطور که داشت به سمت حیاط میرفت گفت:

-میخوام آتیشش بزنم!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_33

معلم جذاب من   

چشمام 4 تا شد و با تُن صدای بلند گفتم:

+چییییی؟!+

بابام وحشت زده برگشت و دستشو روی قلبش گذاشت و گفت:

-این کارا چیه؟! نزدیک بود پس بیفتم!!

با حالت التماس گفتم:

+آخه چرا میخوای آتیشش بزنی؟! فردا میبرم بهش پس میدم دیگه!!

اخمی کرد و گفت:

-بیخود!! برو یه چایی بریز برام الان میام!!

وایییی چه غلطی کردم خدایا!!!! اگه آتیشش بزنه ابروم پیش معلممون
میره!!

با حالت زار وارد آشپز خونه شدم که صدای پیامک گوشیم بلند شد!!

سراسیمه به سمت رفتم و پیام و باز کردم و نمودونم از شانس خوب یا بدم آقای راهگان بود که جوابمو داد:

-سلام!! خواهش میکنم!!

نگاهم روی پیامش قفل شد چرا انقدر سرد جوابمو داد؟!

یه ایموجی چیزی سرمو بلند کرد و گفتم:

+عزیزررر کاش بهش پیام نمیدادم!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_34

معلم جذاب من   

داشتم خودمو سرزنش میکردم که در باز شد و بابام اومد داخل !!

سریع از جام بلند شدم و گفتم:

+چایی بریزم؟!

سرشو به مبل تکیه داد و گفت:

-آره بابا جان دستت درد نکنه!!

چشمی گفتم و وارد آشپزخونه شدم!!

چایی و روی میز گذاشتم و با بغض لب زدم:

+سوزوندیش؟!

با اخم نگاهم کرد و که لال شدم...

کار از کار گذشته بود یاد معلممون افتادم که گفت فردا ژاکتتو بپوشم
ببرم براش!!

خدایاااا چقدر من بدبختم کاش پام میشکست نمیرفتم داخل دفتر تا
اینطوری شه...

چشمام و با درد بستم و گوشیم و از رو مبل برداشتم و گفتم:

+بابا جون من دلم درد میکنه، برم بخوابم خوب شه یکم!!

بابامم که از حال بدیام تو دوران پ.ر.ی.ودیم خبر داشت فوری گفت:

-برو بابا جان!!

روی تخت لم داده بودم و به سقف نگاه میکردم و با خودم گفتم:

+چیکار کنم که بابا مدرسمو عوض کنه!؟

اییییی خدا من دیگه نمیتونم توی روی راهگان نگاه کنممممم!!

تو همین فکر بودم که باز صدای نوتیف گوشیم بلند شد!!

فورا گوشی و از بغل بالشتم برداشتم و با تعجب به پیامی که برام اومده بود نگاه کردم:

-حالت بهتر شد؟!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_35

معلم جذاب من   

یدور دیگه پیام و خوندم:

-حالت بهتر شد؟!

نمیدونستم خوشحال باشم از اینکه بهم پیام داده یا ناراحت برای اینکه
چطوری بگم ژاکت شو به فنا دادم!!

چشمام و با درد بستم و براش تایپ کردم:

+ممنون ، بله بهترم!!

به ثانیه نکشید که جواب داد:

-خداوشکر!!

دوره ات چند روزه است؟!

چشمام از سوالش چهارتا شد اینا چیه میپرسه خدایی به تو چه آخه..

از اونجایی که من تو هیچی شانس ندارم براش نوشتم:

+ هفت روز!!

-آها

دیگه جوابشو ندادم و تصمیم گرفتم بی تفاوت به اتفاقای امروز یه خواب خوب و تجربه کنم!!!

بلاخره فردا یه چی میشه دیگه نمیکشه که منو سر یه لباس!!

پوفی کشیدم و پتورو بیشتر دور خودم پیچیدم که باز صدای نوتیف گوشیم بلند شد!!

-میای تل؟!

به ناچار براش نوشتم:

+چشم!!

وای خدایا چرا ول نمیکرد آخه...

رفتم داخل تلگرام و دیدم اولین چیزی که برام فرستاده عکسه کنجکاو
شدم و بدون هیچ درنگی صفحه چتسو باز کردم تا ببینم چی فرستاده!!!
ویرایش شده

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_36

معلم جذاب من   

بخاطر نت ضعیفه ام هنوز عکس باز نشده بود کلافه پوفی کشیدم و لب
زدم:

-خدایا چه جهنمی هست که من دارم زندگی میکنم واقعا!!!

هنوز عکس باز نشده بود که دیدم در حال نوشتنه:

-نظرت؟!

هنوز عکس باز نشده و بود و برای اینکه ضایع نشم نوشتم:

+عالیه 😍

به ثانیه نکشید که ایموجی خنده فرستاد و گفت:

-از نظر تو این وضعیت عالیه؟! 😏

با کف دستم ضربه ای روی پیشونیم زدم و گفتم:

+وایییی حتما گند زدم....!!

از جام بلند شدم و رفتم کنار پنجره تا این کوفتی باز شد!!!

با دیدن عکس چشمام از حدقه زد بیرون و تازه فهمیدم چه سوتی
افتضاحی دادم!!

فوری براش تایپ کردم:

+ معذرت میخوام هنوز عکس برام باز نشده بود!!

افلاين شده بود و بعيد ميدونستم حالا حالا جوابمو بده...

با درد چشمام و بستم و گفتم:

+وای من چرا بايد به عكس تركيدن ماشين يارو بگم عاليه؟!
خدایا خواهش میکنم امشب منو بكش!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋👤

#پارت_37

معلم جذاب من 🏠👤🍷

الان با خودش ميگه دختره چقدر نحسه ييار نشست تو ماشينم هم
روکش صندلیم و به فنا داد هم خود ماشينو...عزیزه

چشمام و با درد محکم رو هم فشار دادم که پیام داد:

-اونجا نتتون همینه ديگه، فدای سرت 🤔

دندون قروچه ای کردم و تو دلم گفتم:

+این الان محل زندگیم و مسخره کرد؟!
خونی برینم بهش حدشو بدونه؟!
مرتیکه خرا!!

قیافه گرفتم و براش نوشتم:

+چطوری تصادف کردید؟! 😞

در حال نوشتن بود که درجا از صفحه چتش بیرون اومدم که فکر نکنه تو
صفحه اش خوابیده ام...

-راستش من تصادف نکردم، تصادف منو کرد!!!

بعد از یکی دو دقیقه سینش کردم و گفتم:

-یعنی چی؟!

جوری که سریع سینم میکرد فهمیدم اون تو صفحه ام چت شده!!

لبخند پیروز مندانه ای زدم که گفت:

-والا یه موتوری با بیل کلنگ خورد به ماشینم!!
مدرک که ازش گرفتم از قضا فامیلیشم نعمتی بود!! گفتم شاید
بشناسیش؟!

سرمو بالا آوردم و به نقطه نامعلوم خیره شدم و تو دلم گفتم:

+بیل و کلنگ؟! موتور؟! نعمتی؟!

محکم داد زدہ:

بابا ||||| زهرا
19:30

بازارسال از

معلم جذاب من

#پارت_38

معلم جذاب من   

تند تند از جام بلند شدم و از اتاق زدم بیرون!!

بابام روی مبل جلوی تلویزیون خوابش برده بود...

فورا راه حیات پیش گرفتم تا برم ببینم موتور بابای من بوده یا نه!!

تو طول مسیر خدارو 5تن و 14معصوم و 124هزار پیامبرو صدا کردم که فقط بابام نباشه چون من دیگه تحمل آبرو ریزی دیگه ای و ندارم!!

پله هارو پایین اومدم و آب دهنمو قورت دادم و به سمت موتور بابام رفتم!!!

چشمام و با ترس بستم و نزدیک موتور که شدم دستی روش کشیدم و گفتم:

+موتور که چیزیش نشد!!

با لبخند با ذوق بالا پایین پریدم و گفتم:

+آخ جونننن پس فقط تشابه اسمی بودههههه
خداروشکرررررر!!

زیر لب آهنگ میخوندم و قر میدادم و با ذوق دوییدم سمت خونه که بهش بگم تشابه اسمی بوده!!

داخل پذیرایی رسیدم که بابام با تعجب پرسید:

-چیزی شده بابا؟!

با ذوق گفتم:

+نه بابایی چی باید بشه؟!

سرتا پامو برانداز کرد و گفت:

-آخه کبکت خروس میخونه!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_39

معلم جذاب من   

لبخندی زدم و گفتم:

+چیزی نیست، بابایی کتلت درست کردم بخور بعد منم برم بخوابم فردا

برم مدرسه!!

-باشه باباجان، برو بخواب!!

به چهارچوب در اتاقم که رسیدم به سرم زد که یه سوالم از بابام بکنم، راه رفته رو دوباره برگشتم و گفتم:

+راستی بابایی...

سوالی نگام کرد که ادامه دادم:

+امروز اتفاقی نیوفتاد؟!

متعجب پرسید:

-مثلا چه اتفاقی؟!

آب دهنمو قورت دادم و با استرس پرسیدم:

+تصادفی چیزی!!

سرشو به مبل تکیه داد و گفت:

-نه خداروشکر بیست ساله تصادف نکردم!!

دستمو مشت کردم و به حالت پیروزی داد زدم:

+آرهههه همینههههه!!

بابام بهت زده نگام کرد و لب زد:

-بسم الله!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_40

معلم جذاب من   

از خجالت لبخندی زدم و خارشی به سرم دادم و گفتم:

+ب ب بیخشید من برم تو اتاقم!!

هنوز یه متر جلوتر نرفته بودم که زنگ در حیات به صدا در اومد!!

منو بابا بهت زده به هم دیگه نگاه کردیم که بابا از جاش بلند شد و گفت:

-کیه این وقت شب؟!

به نشونه ی نمیدونم شونه ای بالا انداختم که ادامه داد:

-تو برو تو اتاقت منم برم درو باز کنم ببینم کیه!!

زیر لب چشمی گفتم و رفتم تو اتاق و سریع گوشی و برداشتم و نوشتم:

+حتما تشابه اسمی بوده!!

بخشید کاری برام پیش اومد آف شده بودم!!

5دقیقه از پیامم گذشته بود و با اینکه آنلاین بود اما سین نزده بود!!

تو تلگرام خوابیده بودم و منتظر جواب دادنش!!

به ساعت نگاه کردم، یه ربع شد و باز سین نزده بود...

بیخیال شونه ای بالا انداختم و نت و خاموش کردم و رفتم بیرون تا ببینم

کی زنگ خونمونو زده بود!!

داخل پذیرایی سرکی کشیدم، اما خبری از بابا نبود!!

به سمت حیاط حرکت کردم و با دیدن...

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_41

معلم جذاب من   

به سمت حیاط حرکت کردم و با دیدن یزدان (داداشم) از رو ذوق جیغی کشیدم!!

بابا و یزدان که رو حوض نشسته بودن و مشغول گفت و گو بودن با ترس به سمت من برگشتن که بابا عصبی گفت:

-چتههه تو امروز دختر؟! -

زیر لب ببخشیدی گفتم و فوراً دمپاییمو پوشیدم اومدم پایین و پریدم تو بغل یزدان و گفتم:

+دلمممم براتتت یه ذره شده بود!!

لبامو آویزون کردم و ادامه دادم:

+پس این سربازی کوفتیت کی تموم میشه?!

روی موهامو بوسه ای زد و گفت:

-منم دلم برات تنگ شده بود عمر داداش!!

قیافه اش پکر بود و بابا هم اعصابش خورد شده بود!!

مات نگاهشون کردم و پرسیدم:

+چیزی شده?!

یزدان فوری قیافه شاد به خودش گرفت و گفت:

-نه چی باید بشه?!

چشمکی زد و ادامه داد:

-چه خبر از...

با فهمیدن منظورش لبخندی زدم و گفتم:

+از هم خوبه...

(از، همون سارا دوست صمیمیم بود که دوسالی میشد با یزدان رابطه عاشقانه داشت و خیلی ام عاشقن

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من  

#پارت_42

معلم جذاب من  

دستشو تو آب حوض کرد و گفت:

-خب یه چایی نمیدی داداشت؟!

احترام نظامی گذاشتم بهش و لب زدم:

+چشم فرمانده!!

نیم نگاهی به بابا انداختم که عصبی دستشو روی سرش گذاشته بود...

به یزدان نگاه کردم و با اشاره بهش فهموندم که بابا چشه؟!!

لب پایشو گاز گرفت و اشاره کرد که اوضاع خیطه و سریع صحنه رو ترک کنم تا ب.گ.ا.ی اعظم نرفتم!!

تند تند سری به نشونه تاییدتکون دادم رفتم داخل خونه!!

چایی و گذاشتم داغ شه که بعد از چند دقیقه بابا و یزدان وارد خونه شدن!

معلوم بود یه چیزی شده و دارن ازم پنهونش میکنن!!

فوری لبخندی زدم و گفتم:

+بابایی شام و آماده کنم؟!!

کلافه گفتم:

-نه بابا جان ميل ندارم!!

بق کرده پرسيدم:

+چيزی شده؟! چرا حالت گرفته شد يهو؟!

<https://rubika.ir/MALAKA1404>

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_43

معلم جذاب من   

با لبخند زوری گفت:

-نه بابا جان چی بايد بشه!؟

بغضمو قورت دادم و گفتم:

+مامان طوريش شده!؟

یزدان حوله رو برداشت و گفت:

-عه این حرفا چیه میزنی معلومه که نه!!

عصبی داد زدم:

+پس چرا بابا انقدر پَگره؟!

بابا از جاش بلند شد و انگشتش و سمت یزدان گرفت و عصبی غرید:

-چون این ابله تو این اوضاع بی پولی ما با یه ماشین میلیاردی تصادف کرد و 100 میلیون خسارت زده به یارو!!

یزدان با شرم سرشو پایین انداخت که با چشمای گرد شده گفتم:

+صد میلیون؟!

روی دیوار تکیه دادم و تا پایین سر خوردم و گفتم:

+ما 50 تومن پول عمل مامان و نداریم!!

صد تومن از کجا میخواییم بیاریم؟!

یزدان با شرم گفت:

-یه غلطی خودم کردم خودم هم تاوانشو میدم!!

بابا دمپاییشو سمت یزدان پرت کرد و گفت:

-بی پدر با یه النتر تصادف کردی که قیمت یه لاستیکش اندازه دیه تویه!!

با تعجب به بابا نگاه کردم و لب زدم:

+هیوندا النترا؟!+

<https://rubika.ir/MALAKA1404>

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من  

#پارت_44

معلم جذاب من  

بابا کلافه گفت:

-مگه کارخونه ديگه ای هم النترا میزنه؟!

دوتا دستامو زدم تو سرم و بلند گفتم:

+خاک تو سرم... خاک تمام عالم تو سره من!!

الهی من بمیرمم راحت شم!!

به حق پنج تن من فردا بیدار نشم از خواب!!

به یزدان نگاه کردم و ادامه دادم:

+داداشی بگو که رنگ ماشین سفید نبود؟!

بگو که با بیل و گلنگ نبود؟!

بگو که به به سپر و آینه ی سمت راننده نزدی؟!

یزدان بهت زده پرسید:

-تو از کجا میدونی؟!

بابا و یزدان با تعجب نگاهم میکردن که گوشیم و از رو میز برداشتم و

عکس معلمون و آوردم و رو به یزدان پرسیدم:

+ تورو خدا بگو که صاحب ماشین این نبود؟!

یزدان که چشماش اندازه کاسه شده بود با تعجب گفت:

-چرا خودش بود!!

+وایییی خدایا من چقدر بدبختم اخه ، این همه آدم چرا تو باید با معلم
ما تصادف کنی خداااا

بابا سوالی و با اخم پرسید:

-چرا مزخرف میگی دختر؟!
تا الان کدوم مردی دبیرستان دخترونه درس داده؟!
اونم پسر به این جوونی!!

<https://rubika.ir/MALAKA1404>

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_45

معلم جذاب من   

هنونطور که اشک میریختم گفتم:

+بخدا،بخدا از امروز آقای راهگان...

حرفمو تموم نشده بود که یزدان فوری گفت:

-آره آره فامیلیشم راهگان بود!!

هق زدم گفتم:

+دیدیییییی...عررررر

با گریه از جام بلند شدم و با حرص و قدم های بلند به سمت اتاقم رفتم و شروع کردم به زجه زدن!!

ساعت از 2نصفه شب گذشته بود و من هنوز نخوابیده بودم!!

آه عمیقی کشیدم و گوشیمو برداشتم که یه لحظه نورش چشممو اذیت کرد... فوری صفحه رو کشیدم پایین و درصد نور و صفر کردم!!

تلگرام و باز کردم که شاید جواب پیاممو داده باشه...

انقدر گروه و کانال عضو بودم که پی ویش اون وسط مسطا گم شده بود،
بعد از کلی گشتن بلاخره پیداش کردم!!

با تعجب به صفحه چتش نگاه کردم...سین کرد و جواب نداد چرا!!!!!!؟!!!

محکم زدم تو سرم و گفتم:

+خاک تو سرت تینا که بهش پیام دادی از اول!!

پ.ر.ی.و.دم بودم و همین حال روانی ده برابر بیشتر بد کرده بود!!

MALAKA1404

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_46

معلم جذاب من   

دم دمای صبح بود و من هنوز نخوابیده بودم!!

انقدر دیروز برام روز مزخرفی بود که حتی دلدردی که هر ماه امونم و
میبرید هم از این همه فشاری که روم بود خجالت کشیده بود و بین دردا
گم شده بود!!

نگاهی به ساعت دیواری اتاقم انداختم 05:00 صبح بود و دو ساعت دیگه
باید میرفتم مدرسه!!

ازجام بلند شدم و رفتم جلوی آینه وایسادم و با درد به خودم نگاه کردم و
لب زدم:

+چرا نمردم پس؟! کاش تو راه تصادف کنم ولی دیگه نگام به نگاه
معلممون نخوره!!

آهی کشیدم و از اتاق بیرون رفتم!!

بابا روی مبل خوابیده بود و خبری از یزدان هم نبود!!

بیخیال شونه ای بالا انداختم و به سمت دستشویی رفتم تا صورتمو
بشورم!!

توی دستشویی نشسته بودم و به این فکر میکردم که به معلممون بگم
چه بلایی سر ژاکتش آوردم؟!

بشکنی تو هوا زدم و گفتم:

+چطوره بگم تو اسنپ جا گذاشتم؟!
یا یا بگم حواسم نبود تو خیابون افتاد؟!

ضربه به پیشونیم زدم و گفتم:

+خیلی احمقانه است بهتره راستشو بهش بگم!!

MALAKA1404

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_47

معلم جذاب من   

تو افکار خودم غرق بودم که با صدای در دستشویی یه متر پریدم و بالا و
از ترس رو شلوارم ج.ی.ش کردم!!!

یه پامو با حرص محکم رو زمین کوبوندم و لب زدم:

+بیا اول صبحی که اینطوری شروع شه وای به حال ادامه اش!!

داشتم زیر لب غُر میزدَم که دوباره صدای در اومد با قیض گفتم:

+چیِه!!

یزدان با همون صدای گرفته اول صبحش گفت:

-تینا بیا بیرون که دارم میترکم!!

دندون بالامو رو لب پایینم فشار دادم و اداشو در آوردم و بعد از چند دقیقه از دستشویی خارج شدم!!

چپ چپ به یزدان نگاه میکردم که گنگ گفت:

-چیکار میکردی دوساعته اون تو؟!

همونطوری که با حرص نگاش میکردم گفتم:

+فکر میکردم آقا، فکر..

تو دستشویی ام آدم از دستتون راحت نیست!!

یزدان تک خنده ای کرد و گفت:

-تو دستشویی فکر میکنی تو زندگیت میرینی!!

عصبی اومدم یه مشت نثار اون دماغ عقابیش کنم که فوری رفت تو
دستشویی و در و بست!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_48

معلم جذاب من   

بی رمق مسیر اتاقمو و طی کردم و شروع کردم به حاضر شدن برای
استارت یه روز مزخرف دیگه!!

پد بهداشتیمو با یه پد نو عوض کردم و یه پد اضافه ام داخل کوله ام
گذاشتم تا مجدد ب.گ.ا نرم!!

پوفی کشیدم و شلوار مدرسه امو پوشیدم و رفتم جلو آینه و تا موهامو
شونه کنم!!

موهامو بافتمو از روی میز بادی اسپلشمو برداشتم و یکم به بدنم زدم.

مانتو و مقنعه امو از رو تخت برداشتم و بعد از تکمیل شدن همه چی از تو
آینه چشمتی به خودم زدم و گفتم:

+اخ قربون خودم برممم!!

از زیر پام کوله امو برداشتم و از اتاق زدم بیرون!!

بابا روی مبل نشسته بود و دستشو روی سرش گذاشته بود!!

آروم لب زدم:

+سلام بابایی صبح بخیر!!

کلافه دستشو به نشونه سلام بالا آورد که گفتم:

+بابایی من دیرم شده امروز خودتون صبحانه یه چی بخورید!!

با لبخند گفت:

-باشه بابا جان برو به سلامت!!

درو باز کردم و اومدم کتونیمو بیوشم که با چیزی که دیدم آه از نهادم بلند شد:

+خدایا!!!!!! چقدر من بدبختمممم آخه...

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_49

معلم جذاب من   

روی پله نشستم و کتونی هامو تو دست گرفتم و شروع کردم به زار زدن:

+بااین کتونی سفیدای خونی چطوری برم مدرسه آخهههه!؟

خیر سرم پولدار نیستیم حداقل دوتا کتونی وامونده داشته باشیم!!!

سالی یدونه کتونی اونم نه فقط برای مدرسه..

برای بیرون برای مهمونی برای صدجا دیگه ام باید همونو بیوشیم!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+الان چه غلطی کنم!؟

سریع رفتم بالا که بابام با تعجب پرسید:

-چیشد برگشتی بابا؟!!

بدون جواب دادن وایتکس و برداشتم اومدم داخل حیاط و شروع کردم
آروم آروم به شستن کتونی هام که نه تنها تمیز نشد بلکه کثیف ترم شد!!

با مشت ضربه های کوتاهی به سرم میزدم که با صدای یزدان به سمتش
برگشتم:

-چیشده خواهر دیوونم؟!!

چشم غره ای براش رفتم و گفتم:

+هیچی!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من 🏠🦋👤

#پارت_50

معلم جذاب من 🏠👤🍷

لباشو آویزون کرد و گفت:

-چرا انقدر با داداشی بد حرف میزنی چیزی شده؟!
بعد این همه مدت اومدم!!

تو دلم گفتم:

+یه مشکل به مشکلام اضافه کردی!! قربون صدقه اتم برم؟!

کتونی و بالا آوردم و گفتم:

+چی باید بشه؟! کتونیم کثیف شده و هیچی ندارم بپوشم باش برم
مدرسه!!

تو کجا شال و کلاه کردی؟!

صداشو صاف کرد و با لبخند گفت:

-دارم میرم در مدرستون چیز و ببینم!!

بشکنی تو هوا زدم و گفتم:

+ایول چیز...

یزدان سوالی نگاهم کرد و گفت:

-چت شد یهو؟!

بدون جواب دادن به سوالش سریع گوشیمو که داخل کوله ام جاساز کرده
بودم و در آوردم و شماره ی سارا رو گرفتم توی دلم خدا خدا میکردم که
هنوز حرکت نکرده باشه، سر دومین بوق بود که جواب داد:

-جانم خواهر شوهر!!

19:30

باز ارسال از

معلم جذاب من   

#پارت_51

معلم جذاب من  

با خنده گفتم:

+مسخره بازی در نیار!! کجایی؟!

با خنده جواب داد:

-مسخره بازی چیه؟!

جونم برات بگه که الان جلو آینه وایسادم و دارم خودمو برای آقاییم ترگل
ورگل میکنم!!

با ذوق گفتم:

+خداروشکر که خونه ای!!

سارا بهت زده پرسید:

-واه چیزی شده تینا؟!

چرا شیت میزنی؟!

یه نگاه چندش به سرتا پای یزدان که رو به روم وایساده بود و عین بز بهم

خیره شده بود کردم و رومو برگردوندم و آهسته گفتم:

+آقاییت گفته چه گندی زده؟!!

-عین آدم صحبت کن ببینم چی میگی؟! یزدان چیکار کرده؟!!

کلافه گفتم:

+سارا میتونی یکی از کتونی هاتو برام بیاری؟!!

گیج پرسید:

-چرا امروز انقدر عجیب شدی؟!!

با خنده گفتم:

+سارا خیلی مفصله میام مدرسه سیر تا پیازشو برات تعریف میکنم!!.

فقط یه کتونی بیار برام لطفا...

-باشه باشه!!

دم در مدرسه منتظرت میمونم!!

#پارت_52

معلم جذاب من  

تند تند گفتم:

+حله حله بوس بوس!!

گوشی و قطع کردم و با خوشحالی دوباره تو کولم جاسازش کردم که یزدان گفت؛

-با خانومم چیکار داشتی؟!

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:

+ایلا بدو برو تا باین کتونی نزدنم تو سرت!!

یزدان با خنده گفت:

-معلومه وضعیت قرمزیه باید فرار کنم!!

کتونی رو محکم سمتش پرت کردم که قبل اینکه بهش بخوره رفت بیرون
و در و بست!!

یه لنگه پا خودمو به کتونیم رسوندم و همونطور خیس خیس پوشیدمش
وبرگشتم کوله امو برداشتم و به سمت مدرسه حرکت کردم!!

داشتم داخل کوچه راه میرفتم و تمام فکر و ذکرم مشغول اتفاقی که
امروز قرار بود بیفته بود از دیروز هیچی نخورده بودم و داشتم از گشنگی
میمردم!!

از داخل جیب مانتوم یه شکلات برداشتم و اومدم بخورمش که با
احساس کشیده شدن موهای بافته شدم آخی گفتم و با درد گفتم:

+آخخخ موهامو ول کن، کی هستی تو؟!

#پارت_53

معلم جذاب من  

با دوتا دستام قسمت ریشه موهامو نگه داشتم تا درد کمتری و حس
کنم!!

با درد فریاد زدم:

+آخ ولم کن، موهام کنده شد!!!

همونطور که خودمو به جلو میکشیدم یهو موهام ول شد و با کله افتادم زمین!!

با احساس ضربه شدیدی که سرم خورد از جام بلند شدم و پیشونیم و نگاه داشتم و با دیدن سجاد جیغ زدم:

+عوضییییییی چرا ولم نمیکنی؟!
چرا همیشه جلوی رام سبز میشی?!

سجاده ترسیده بهم نگاه میکرد که بلند تر ادامه دادم:

+چیپههه داری عین بُز نگام میکنی?!!

آب دهنشو قورت داد و با استرس گفت:

-س س سرت...

بہت زدہ نگاہش کردم و گفتم:

+چیہ عر میزنی مرتیکہ؟!

به ترس به پیشونیم نگاه کرد و تند تند ازم دور شد..
منم ترسیده بودم دستمو از سرم برداشتم و با دیدن خون رو پیشونیم از
ترس جیغ خفه ای کشیدم... MALAKA1404